



سینما

کوبریک شینتسلا و چشمان کاملآ بسته

استنلی کوبریک (۱۹۲۸-۱۹۹۹)
دایانا جانسن
ترجمه رضا قیصریه



استنلی کوبریک یک بار گفته بود: «سینما هنر است و هنر، بازی است و ساختن فیلم به غیر از فیلمبرداری آن بقیه‌اش بازی است و تفریح». بعداً اضافه کرده بود که از بازیگرها هم چندان خوشش نمی‌آید.

قلبش چند روز بعد از دیداری که با برخی از مدیران برادران وارنر و با دو بازیگر فیلم «نیکول کیدمن و تام کروز» داشت از کار ایستاد.

دیداری که به خاطر نمایش چشمان کاملآ بسته آن همه انتظارش را کشیدند، فیلمی که بعد از سال‌ها تدارک تازه آن را به پایان برده بود، و واقعاً هم انگار چیز خارق‌العاده مرموزی در آن وجود دارد و گرنه در اصل بیشتر از یک تراژدی معمولی نیست.

کوبریک بیست سال به این پروژه فکر کرده بود که اقتباسی بود از یک داستان آرتور شینتسلا با عنوان «راپسودی» قصه یک رویا.

داستان را در سال ۱۹۷۹ به من هم داد تا بخوانم. آن موقع با هم داشتیم روی فیلمنامه «تالو» کار می‌کردیم که از رمان ترسناکی از استیفن کینگ به همین نام برگرفته شده بود.

تمام فیلمنامه‌نویس‌های کوبریک کم‌وبیش عین تجربه من را دارند. ماشین‌اش را با راننده می‌فرستد و تو را به ملک خصوصی دور افتاده‌اش می‌برد. بعد کار را با آدمی شروع می‌کند که بسیار سخت‌گیر است اما در عین حال همکاری است جالب و دلچسب. اما ماشین‌ها مدام عوض می‌شوند. وقتی من رفتم آن‌جا، یک مرسدس بنز لیموزین متالیک لوکس داشت، اما راننده همان امیلیو همیشگی بود. تری سائوثرن بهم گوشزد کرده بود که به پیشنهاد کوبریک تن درند هم و مجاورتش را نپذیرم: «وگرنه دیگر زندگیت دست خودت نیست». کوبریک در مورد همکاری تری با او در فیلم دکتر استرنج‌لاو می‌گوید: «یک بار در هفته از لندن می‌آمد این‌جا و از پنجره تاکسی یک مشت کلمه

می‌پراند و آن‌هم با فریاده. قرار این شد که امیلیو هر روز بیاید و من را ببرد پیش‌اش.

گویا در همان موقع هم کوبریک قصه یک رویا را نه تنها به تمام فیلمنامه‌نویس‌هایی که با او کار کرده بودند داده بود بلکه به تعدادی از رفقاییش و احتمالاً به بعضی‌ها در برادران وارنر تا بخوانندش. بعد در طی سال‌ها آن را به دیگران هم داده بود بخوانند. مسلماً دنبال ایده‌ای می‌گشت تا بر اساس آن کلید آن‌چه را که برایش جذابیت داشت به دست آورد، آن‌چه که در عین حال او را به شک و تردید می‌انداخت. واقعیت این که کوبریک اطمینان نداشت که پیرنگ فرویدی شهوانیت، احساس گناه، سرکوب و مرگ یک کمدی است یا یک تراژدی (خود او بیشتر موافق راه حل کمیک بود و بهم گفتند که درباره‌اش با استیو مارتن هم صحبت کرده بود). وقتی درباره‌اش با هم صحبت کردیم یاد می‌آید فکر کردم نسخه کمدی از قصه با نظر شینتسلا تفاوت آشکاری داشت و بیشتر نوعی مقاومت خود او در برابر محتوای شهوانی داستان بود. شاید هم این، آن جنبه‌ای نبود که او را مرعوب می‌کرد.

تغییرات نهایی قصه شینتسلا (فعلاً که فقط کیدمن، کروز و گروه بازیگران و صحنه و مدیران برادران وارنر که فیلم را پیش از مرگ او دیده‌اند از آن باخبرند!) هر چه باشد در صورتی که او از قصه برداشتی کمدی کرده باشد می‌توان گفت که در محدوده منطق کمیک و بدبین او از جهان می‌گنجد. در هر حال تراژدی هم دارای جنبه‌ای از خوش‌بینی است که به گونه متناقضی گواه بر شأن انسان دارد و نمایانگر آن است. اما کوبریک علاقه شدید و حتی توهین‌آمیزی به این دارد که انسان را به ابتذال کشاند و تلاش‌های او را بی‌اهمیت جلوه دهد. به دفعات این را در فیلم‌هایش نشان داده است، نگاه کنید به صحنه سربازگیری در فیلم «غلاف تمام فلزی»، به تمام شخصیت‌های دکتر استرنج‌لاو (که نام تری سائوثرن را هم یدک می‌کشد)، به قربانیان پرتقال کوکی. در فیلم «تالو» به زندگی زناشویی و بلندپروازی‌های ابلهانه هنری حمله می‌کند، در این فیلم قرار بود نژادپرستی در مظان اتهام قرار گیرد (هتل اوورلوک بر روی گورستان سرخپوستان بنا شده بود) اما تمرکز بر موضوع اصلی باعث شد تا این فکر کنار گذاشته شود.

شاید این فیلم آخر او، بیانگر نقدی از روانکاوی باشد، حوزه دیگری که او با شکاکیت تمام به آن نگاه می‌کرد. بدبینی کوبریک احتمالاً از ایده‌الیسم‌اش ناشی می‌شد، از آرزوی تحقیرشده او برای یک نظم بهتر، از بلندپروازی‌های او تا کمال‌گرایی را بر آشفنگی حاکم بر موضوعی به نام واقعیت تحمیل کند. در نهایت خیلی از آثار هنری از این انگیزه زاده می‌شوند و کوبریک قبل از هر چیز یک هنرمند بود. هنرش بیانگر دیدش از جهان از طریق ابزار پیچیده سینماست. و او مانند تمام

هنرمندان دوست داشت بر تمام جنبه‌های کارش تا آن‌جا که امکانش بود شخصاً اعمال نظر کند. بر صحنه‌ها، موسیقی، لباس، فیلمبرداری. رفتاری که باعث شد تا به نادرست او را کارگردانی مشکل و مجنون بخوانند. اما برای او هنر تفریح بود. یک تعهد اخلاقی. بعضی‌ها سعی کردند او را معرفی یک نیهیلیسم باپ روز بدانند و این یعنی تحریف افکار او که در سال‌های ۶۰ ریشه دارد، اما برانگیخته از روحی است به همان نسبت محافظه‌کارانه. مگر پرتغال کوکی چه بود جز یک مجادله علیه خشونت که کوبریک وقتی جنایت‌هایی در انگلستان مشابه آن‌چه که در فیلم است، اتفاق افتاد جلوی نمایش عمومی فیلم را گرفت؟ دکتر استرنج‌لاو و غلاف تمام فلزی چه بودند جز فیلم‌هایی ضد جنگ؟

از آخرین باری که او را دیدم چند سالی می‌گذرد، اما از خودم می‌پرسم آیا مردم تغییر می‌کنند؟ در اوایل سال هشتاد کوبریک مردی بود فرهیخته، بانمک و هوشمند، عاشق کنکرت با تشری به سبک چینی و تماشاگر صمیمی فیلم‌های دیگران، به دوستان قدیم باوفا، دوستدار حیوانات، پدر و شوهری مهربان و طبیعتاً کارگردانی بی‌ظنیر. لذت می‌برد از این‌که به شام دعوت شود. وقتی با یک انگلیسی مشهور آشنا می‌شد واکنش‌اش مثل خارجی‌های کمرو بود (واقعاً ایشان خود آقای هرولد پینترند؟)

آنانی که اخیراً با او کار کرده‌اند می‌گویند همچنان همین‌طور باقی مانده بود. افسوس که تک‌وتوکی شاید از سرعلاقه به رمز و راز، شاید به خاطر یک دلخوری نامنتظر از او، به افسانه‌هایی درباره‌اش پرداختند و به او آدم گریز، گوشه‌گیر فاسد، گرگ تنها و بی‌رحم لقب دادند. کوبریک در این دنیا یک زندگی را که با دست‌های خودش فراهم کرده بود در کمال خوشبختی به پایان برد: ملک خصوصی (خانه‌ای که به مانند ویلاهای اشراف برای رئیس کل سابق مبل میپلز بنا شده بود) با باغی بزرگ (همسرش کریستین به آن رسیدگی می‌کرد) فرزندان، نوه‌هایش، سگ‌هایش و شغلی که بی‌نهایت خوشایندش بود. شاید هم انتخاب خودش بود که نخواست در آمریکا زندگی کند و دچار ناراحتی و تردید نشود. اما چرا نباید جامعه‌ای را انتخاب می‌کرد که از خشونت کمتری برخوردار است و نظام آموزشی شایسته‌ای دارد تا بتوان فرزندان و نوه‌ها را تربیت کرد؟ یک زندگی برخوردار از امتیازات ویژه اما خیلی طبیعی‌تر از زندگی در هالیوود. در نهایت زندگی کوبریک بر اساس ارزش‌هایی استوار بود که هالیوود ظاهراً فراموشش کرده است.

منبع: LA RIVISTA DEI LIBRI، مه ۱۹۹۹ شماره ۵

پانوش:

۱. این مقاله قبل از نمایش عمومی فیلم که اکنون در آمریکا بر روی پرده است نوشته شده است.